

## احمد کسروی

# واژه نامه زبان پاک

نیکی و آراستگی خود دلبستگی نماید و در بند نام نیک باشد ( مرد آزمیست و بکسی آزار نرساند )

**آزمند** - حریص .

**آسایش** - رفاه ، راحتی

**آسمانه** - سقف

**آسیب** - آفت

**آغازیدن** - شروع کردن ، شروع شدن

**آغالانیدن** - تحریک کردن ، بشورش داشتن

**آفرش** - خلقت آفرینش ( اسم مصدر از آفریدن )

**آفرنده** - خالق ، آفریننده

**اک** ( ak - ) این پسوند معنی « آنچه کنند » را رساند .

همچون « خوراک » که بمعنی « آنچه خوردند » است . نیز میتوان از آن واژه های آموزاک، داراک ، خاناک و مانند اینها پدید آورد

**آک** - عیب پیش از گزیدن این واژه « آهو » بمعنی عیب بکار برده می شد ولی چون آن نام جانوری نیز می باشد سپس « آک » بجای آن بکار برده شد.

**آکمند** - معیوب ، عیب دار

**آکندن** - پرکردن

**آگاه** - مطلع ، با خبر

**آگاهانیدن** - مطلع گردانیدن

**آگاهی** - اطلاع خبر ( آگهی سبک شده آن است )

**آگهی نویس** - خبر نگار

**آلودن** - آلوده کردن

**آمرزش** - عفو، چشم پوشی از گناه کسی

**آمرزگار** - عفو کننده

**آمرزیدن** - عفو کردن ، از گناه کسی چشم پوشیدن

## آ

**آبخست** - ( abxodt ) جزیره ، خشکی میان آب

**آتشدان** - منقل .

**اچ** ( ach - ) این پسوند برای پدید آوردن نام « افزار یک کاری » می باشد . همچون « شکنج » افزار شکستن ، جنگاچ ، نویساج ، کوبچ ، سنجاچ و مانند اینها نیز میتوان بکار برد .

**آخشیج** - ضد ، نقیض - « گاهی در معنی عنصر نیز بکار رفته است »

**اد** - ( ad - ) این پسوند ( با هم بودن چند کسی را

برای کاری ) رساند . مانند ( نویساد ) بمعنی هیئت تحریریه . واژه های بسیاری از این پسوند توان ساخت همچون : نوزاد ، سکالاد ، کوشاد و رزاد و مانند آن .

**آدمیگری** : انسانیت ، داشتن خیم های انسانی

**آدینه** - جمعه .

**ار** ( ar - ) این پسوند ( بسیاری یک کار ) را رساندن ،

همچون ( کشتار ) که بمعنی کشتن بسیار است هم - چنان واژه های دیدار ، رفتار ، گفتار ، جستار و مانند اینها ، واژه های خریدار و گرفتار بغلط در معنی ( خرنده ) و ( گرفته شده ) بکار میروند .

**آراستن** - چیزی را راست گردانیدن و خوبیهایی بآن

افزودن . زینت کردن ( با افزودن چیزهایی ) با « پیراستن » سنجیده شود

**آرایه** - زیور ، آنچه برای آراستن بکار رود . اکنون بآن

پیرایه میگویند که پیداست غلط است .

**آرمان** - آرزوی بزرگ ، ایده آل .

**آز** - حرص ، گرایش بیش از اندازه به چیزی

**آزار** - اذیت

**آزارا** - موزی .

**آزرم** - شرف ، بایستگی بنام نیک خود ، کسی به

## آموزاک (آموز + اک) آنچه آموزند ،

تعلیمات

**آمیغ -** حقیقت ، راست یکچیز ، یکچیز همچنانکه هست  
( گاهی هم راستی در همین معنی بکار رفته . )

**آمیغ پژوهی -** حقیقت طلبی

**آنگاه -** بمعنی آهنگام است ( شما پول بدست  
آور آنگاه توانی خانه ای خرید )

**آوازه -** شهرت ، معروفیت

**آهسته -** آخشیج تند ، بطی

**آهنگ -** قصد ، اراده

**آهیختن -** کشیدن و بیرون آوردن مانند « شمشیر »

**آیفت -** حاجت ( که از کسی خواسته شود )

**آیین -** شریعت ، سنت ، قاعده همگانی بزرگ

## الف

**ابزار -** الت ، افزار ، وسیله

**ابزار سازی -** صنعت

**ارج -** قدر ، اهمیت

**ارجدار -** با قدر با اهمیت

**ارجشناسی -** قدر شناسی

**ارجمند -** با قدر ، با اهمیت ، کسی است که خود دارای ارج  
باشد ( فلان دانشمند است و مرد ارجمندیست )

**ارزش -** قدر و قیمت ( با بها فرق دارد )

**ارمغان -** هدیه

**اروپاییگری -** پیروی از آیین و آداب اروپاییان

کردن و هوادار آن بودن ، غرب زدگی

**ازانا -** ازاننده ، مالک

**ازانشی -** مالکیت

**ازانیدن -** ( uzanidun ) مالک شدن ، تملک

**استردن -** ( ostordun ) پاک کردن ، محو کردن

**استره -** تیغ سلمانی ( افزار استردن ) ( در باره معنی

های گوناگون « ه » . « ک » کافنامه دیده شود )

**استوار -** محکم

**افزار -** رویه دگر ابزار است

**افسانه -** داستان دروغ و خیالی

**اکنون -** حال ، حاضر ( اصطلاح دستوری )

معنی خود را نیز دارد .

**اگر -** برای شرطست و در جایی آورده شود که

بودن چیزی در آینده دانسته نیست . ( اگر مهمانی رسید در  
برویش باز کنید )

**اگرچه -** اگر هم ، بکار بردن آن در معنی « با آنکه » غلط  
است . « اگرچه » را باید در کارهای آینده که بودنش و نبودنش

نا دانسته است بکار برد ( دستگیری از بینوایان دریغ ندار اگر  
چه خود دست تنگ باشی )

**امید مند -** امیدوار

**انبوه -** جمع کثیر . عده بسیار

**انبوهی -** کثرت ، شلوغی

**انجامیدن -** پایان پذیرفتن ( در برابر آغازیدن )

**اند -** مقدار ( گاهی بمعنای « خرده » میاید مانند سی و اند  
سال پیش ، که اکنون گفته می شود « سی و خرده یی سال پیش  
» )

**اندازه داری -** اقتصاد ، عقل ، معاش

**اندام -** عضو ( بدن ، اداره ، موسسه . هیئت )

**اندرز -** سخنان پند آمیز - اندز با پند کمی  
جدایی دارد : « تو پدر من و توانی بمن پندید » ، « اندزهای ترا  
فراموش نکردم »

**اندک -** ( اند + ک ) مقدار کم

**اندی -** مقداری

**اندیشه -** فکر ، تفکر

**انگار -** ( engar ) فرض

**انگاره -** فرضیه

**انگاریدن -** ( انگاشتن ) فرض کردن ، بودن چیزی

را باندیشه گرفتن و دانستن که بدانگونه نیست

**انگین -** عسل

**انگیزش** – تحریک

**انگیزه** – محرک ، باعث ، آنچه کسی را بیک کاری بر می انگیزد.

**انگیزتن** – ( انگیزیدن ) باعث شدن ، کسی را بکاری وا داشتن

**ب**

**باختر** شمال (چهل مقاله گفتار چهار سو دیده شود )

**باده** – مشروب ، می

**باده خوار** – میخواره

**بارده** – حاصلخیز

**باری** – اقلا ، لااقل ( با دست کم فرق دارد ) در زبان پاک بمعنی « بهر جهت » بکار نمی رود

**باریک بین** – دقیق

**باریک بینی** – دقت

**باز** – باینطرف ( از صد سال باز ، از صدسال پیش باینطرف )

**باز ایستادن** – خود داری کردن ، امتناع کردن

**باز بسته** – منوط

**باز پرس** – مستنطق

**باز تاب** – انعکاس نور

**باز جو** – مفتش

**باز داشتن** – مانع شدن ، بازداشت کردن

**باز گشت** – مراجعت

**باز گشتن** – مرجعت کردن ( در این معنی بر گشتن غلط است )

**باز گفتن** – نقل کردن

**باز نمودن** – بیان کردن ، روشن گردانیدن مطلبی

**باز نوشتن** – پاکنویس کردن

**باستان** – قدیم

**باشا** – ( باشنده ) حاضر ، موجود

**باشد** – تواند بود ، شاید ( شاید در این معنی غلط باشد )

**باشندگان** – موجودات ، حاضران ( حضار )

**باشنده** – موجود ، حاضر

**باطیگری** – کیش باطنی « اسماعیلی » داشتن و هواداران بودن ( کتاب راه رستگاری دیده شود )

**باک** – توجه بخطر و زیانهای احتمالی ( بی باک یعنی کسی که بی توجه بخطر و زیانهای احتمالی بکاری پردازد )

**بالیدن** – بلند شدن ، قد بر افراشتن

**بامداد** – صبح

**باور** – عقیده

**باهماد** – ( با هم + اد ) ( bahumad ) ( بروزن باسواد ) جمعیت ، حزب ، ( دسته ای که با هم اندیشه و آرمان یکی کرده برای رسیدن بههدف متحد شده باشند )

**با همی** – اتحاد

**با همیدن** – متحد شدن ، آرمان و اندیشه را یک گردانیدن و بهم پیوستن

**بایا** – ( باینده ) وظیفه ، واجب

**بایستن** – واجب بودن

**بخشش** – قسمت ، تقسیم ( در معنی رحم باید بخشایش گفت )

**بخشودن** – ( بخشاییدن ) رحم کردن

**بخشیدن** – تقسیم کردن ( اینرا نباید در معنی « آمرزیدن » یا « دادن » بکار برد )

**بخود** – خود بخود

**بد آموز** – کسی که چیزهای بد و دور از حقیقت یاد دهد ، گمراه کننده

**بد آموزی** – آموختن چیزهای بد و گمراه کننده

**بد خواه** – خائن ، دارای سوء نیت

**بد خواهی** – خیانت ، سوء نیت

**بدرود** – خدا حافظی ، سلامت

**بد فهمی** – سوء تفاهم

**بد گمانی** – سوء ظن

**بد نهاد** – دارای نهاد بد ، بد سرشت نانجیب

<b>بکار بستن</b> – اجرا کردن، عمل کردن	<b>بدیده گرفتن</b> – در نظر گرفتن
<b>بگردن گرفتن</b> – قبول (مسئولیت یا شغل) کردن	<b>بر آشتن</b> – تغییر کردن، خشمناک شدن
<b>بلهوسی</b> – (bolhuvus) هوسبازی، دارای هوسباز بسیار	<b>بر آغالانیدن</b> – تحریک کردن و بروی کسی برخاستن و هایپروی و دشمنی کردن
<b>بمزد دادن</b> – کرایه دادن	<b>براست داشتن</b> – تصدیق کردن
<b>بمزد گرفتن</b> – کرایه کردن	<b>بر انگیخته</b> – راهنما، کسی که برای راهنمایی بشر برخاسته
<b>بندواژه</b> – حرف (اصطلاح دستوری)	<b>بر تافتن</b> – تحمل کردن، از «تاب» بمعنی تحمل گرفته شده
<b>بنیاد</b> – اساس	<b>برخ</b> – (burx) (بروزن چرخ) حوزه، بخش کوچکی از یک باهماد
<b>بنیک داشتن</b> – تحسین کردن	<b>بر خاستن</b> – بلند شدن و ایستادن، اقدام کردن، سرچشمه گرفتن
<b>بوارونه</b> – بر عکس	<b>بر خوردار</b> – متمتع
<b>بوزینه</b> – میمون (بطور کلی)	<b>بر خورداری</b> – تمتع
<b>بوژه</b> – مخصوصا، بخصوص	<b>برد بار</b> – صبور، متحمل
<b>بها</b> – قیمت (برای دانستن فرق آن با «ارزش» باید توجه داشت که مثلا اگر بهای کتابی ۱۵۰ ریال باشد تواند بود که هیچ ارزشی ندارد و یا کتابی با ۲۰ ریال بها تواند بود که ارزش فراوانی دارد) نوشتن آن برویه «بها» غلط است	<b>بر کناری</b> – عزل، خلع
<b>بهائیگری</b> – کیش بهایی داشتن و هوادار آن بودن	<b>بزنده</b> – مجرم
<b>بهبود</b> – شفا (افزودن «ی» باین واژه (بهبودی) غلط است)	<b>بزه</b> – (bezah) جرم، گناه
<b>بهر</b> – برای	<b>بزهکار</b> – (بزنده) مجرم، مقصر
<b>بهره</b> – نصیب	<b>بزیدن</b> – (bezidun) بزه کردن
<b>بی آک زی</b> – بی عیب زندگی کن (در پاسخ پاک زی گفته شود)	<b>بسامان</b> – منظم
<b>بی باک</b> – کسی که زیانهای احتمالی چیزی را بدیده نگیرد	<b>بسنده</b> – کافی
«بی باکان بهر کاری در آمدی» - (بی باک با دلیرجدايي دارد)	<b>بسنده کردن</b> – اکتفا
<b>بیابانگیری</b> – وحشیگری (در برابر شهری گری)	<b>بسیج</b> – تدارک، تهیه
<b>بی بهره</b> – بی نصیب	<b>بسیجنده</b> – تولید کننده، تهیه کننده
<b>بیبا</b> – بی اساس	<b>بسیجیدن</b> – تدارک دیدن، تهیه کردن
<b>بی پروا</b> – بی توجه بکسی یا چیزی	<b>بسیجیده</b> – مهیا، تدارک دیده شده بکار بردن کار آمد، کار کن
<b>بیدرنگ</b> – بلافاصله، بدون تامل	<b>بکار</b> – کار آمد، کار کن
	<b>بکار بردن</b> – استعمال کردن

**پاد کار** – عکس العمل ، کاری که در برابر یا در پاسخ کاری کنند

**پارد** – ( pard ) (بروزن کارد) ماده ، متریال

**پاردیگری** – مادگیری ، ماتریالیسم

**پاس** – احترام

**پاسخده** – مسئول

**پاسخدهی** – مسئولیت

**پاسدارانه** – محترمانه ، با رعایت احترام

**پاس داشتن** – احترام گذاشتن

**پافه** – اجاره

**پافیدن** – اجاره کردن

**پاک** – بکلی ، سر تا پا

**پاک زی** – پاک زندگی کردن ( بجای سلام گفته میشود )

**پایگاه** – مرتبه ، مقام

**پایندان** – ضامن ، کفیل

**پایندیدن** – ضمانت کردن ، ضامن شدن

**پایه** – قاعده

**پتیاره** – بلا ، آسیبهای همگانی که از سپهر بر آید

**پدید آوردن** – بوجود آوردن ، ایجاد کردن

**پرا** – پرنده

**پراکندن** – منتشر کردن ، شایع کردن

**پراکنده** – منتشر . شایع ، نثر ( آخشیح پیوسته )

**پرده داری** – حجاب

**پرستار** – خدمتکار

**پرستش** – خدمت

**پرستیدن** – خدمت کردن

**پرش** – سؤال

**پرک** – parg (بروزن برگ) اجازه ، اذن

**پروا** – اندیشه کسی یا چیزی را داشتن و نیکی برای او

خواستن می باشد توجه ، اعتنا ( بکار بردن آن در معنی ترس غلط است )

**بیزاری** – طلاق ( معنی خود را هم دارد )

**بیشینه** – حد اکثر ، ماگزیم

**بیفرهنگ** – بی ادب

**بیفرهنگی** – بی ادبی

**بیکبار** – یکدفعه ، بناگاه - بکلی

**بیگفتگو** – نیازی بگفتگو ( بحث ) نیست

**بیگمان** – ( bigoman ) بیقین ، مطمئناً

**بیم** – ترس از خطر یا زیان احتمالی « بیم داشت دزد بخانه اش بیاید » ( این واژه در برابر « امید » میباشد و با « ترس » و « هراس » جدایی دارد )

**بیناک** – ( بین + اک ) آنچه بینند

**بینش** – بصیرت

**بینشمند** – بصیر

**بیوسان** – منتظر

**بیوسیدن** – منتظر بودن

**بیهوده** – ( بی + هوده ) بی نتیجه

**بی یکسو** – بیطرف

**بی یکسویانه** – بیطرفانه

**بی یکسویی** – بیطرفی

## پ

**پابستگی** – تقیید ، بودن ، قید

**پابسته** – مقید

**پاد** – ( pad- ) این پشوند معنی « برابر یکچیز یا پاسخده آن

را راند . مانند « پادزهر » دارویی که در برابر زهر برای پاسخدهی بآن داده شود . این پشوند بهمان معنی که ( آنتی ) در زبانهای اروپایی دارد بکار تواند رفت

**پاد آواز** – انعکاس صوت

**پاداش** – سزای کار نیک

**پادوزم** – حمله متقابل

**پاد زهر** – ضد زهر ، تریاق

<b>پیش گویی</b> – آگاهی دادن از آینده (پیش بینی که از روی آگاهی و سنجش باشد جز اینست)	<b>پرهیزیدن</b> – دوری گزیدن، پرهیز کردن
<b>پیشه</b> – کسب، حرفه	<b>پژوهش</b> – تحقیق
<b>پیشین</b> – متقدم، سابق، گذشته	<b>پژوهنده</b> – پژوها، محقق
<b>پیشینه</b> – سابقه	<b>پژوهیدن</b> – تحقیق کردن، جستجو از حال و چگونگی چیزی کردن
<b>پیشینیان</b> – متقدمین	<b>پسادست</b> – نسبه (آخشیج دستادست)
<b>پیکار</b> – «پیکاریدن» زد و خورد یا گفتگوی دشمنانه دو تن با یکدیگر بی اسلحه	<b>پسرفت</b> – تنزل، آخشیج پیشرفت
<b>پیکره</b> – عکس، فتوگراف (برخی این واژه را در معنای مجسمه بکار میبرند، ولی در زبان پاک بجای آن تندیس گفته می شود)	<b>پسین</b> – مؤخر گذشته نزدیک (آخشیج پیشین)
<b>پیمان</b> – عهد، میثاق	<b>پسینیان</b> – مؤخرین (آخشیج پیشینیان)
<b>پیوستگی</b> – اتصال، ارتباط	<b>پشته</b> – پلاتو. نجد، نام جغرافیایی که بغلط فلات میگویند
<b>پیوسته</b> – نظم (در برابر نثر) آخشیج پراکنده (معنی خود را نیز دارد)	<b>پلشت</b> – نجس، ناپاک
	<b>پناهیدن</b> – پناه بردن
	<b>پند</b> – نصحت، بکسی راه نمودن و نیک و بد را یاد دادن
	<b>پندار</b> – (pendar) زعم، خیال، خرافه چیزی بیدلیل که باندیشه گیرند
	<b>پنداری</b> – خیالی، موهوم
	<b>پوزش</b> – عذر، پشیمانی و آمرزش خواهی
	<b>پهل</b> – (pehug) (بر وزن جگر) شک
	<b>پهلیدن</b> – شک کردن، دودل ماندن
	<b>دن</b> – شک کردن
	<b>پی بردن</b> – درک کردن
	<b>پدایش</b> – پیدا شدن یا بوجود آمدن چیزی یا جایی
	<b>پیراستن</b> – چیزی را پاک گردانیدن و آلودگیها از آن دور گردانید می باشد. از فزونیها و چیزهای نابجا پاک گردانیدن. بمنظور بهتر یا زیباتر کردن چیزی)، «عروس را آراستن»
	<b>پیرامون</b> – اطراف، حول، محیط
	<b>پیرامونیان</b> – اطرافیان
	<b>پیشامد</b> – حادثه
	<b>پیشرفت</b> – ترقی
	<b>پیش رفتن</b> – پیشرفت کردن
	<b>پیش گفتار</b> – مقدمه (در کتاب و مانند آن)
<b>تاب</b> – تحمل	
<b>تابستانگاه</b> – بیلاق	
<b>تاراج</b> – غارت	
<b>تازی</b> – عرب، عربی	
<b>تاوان</b> – جریمه، غرامت	
<b>تاهیدن</b> – محاکمه کردن، حق خود ثابت کردن	
<b>تبار</b> – (tubar) نسب پدران کسی	
<b>تباه</b> – فاسد، ضایع	
<b>تباہکاری</b> – فساد ضایع کردن	
<b>ترجمان</b> – (turjoman) مترجم (واژه فارسی است که بعربی رفته)	
<b>تردامن</b> – فاسق، آخشیج پاکدامن	
<b>ترسا</b> – مسیحی، عیسوی	
<b>تکه</b> – قطعه	

## ت

**تلبیدن** - در برخی نوشته ها طلبیدن باین

رویه نوشته شده

**تن** - بدن ، نفر

**تن آسایی** - تنبلی

**تناشویی** - آب تنی و شستشوی تن

**تندیسه** - مجسمه

**تنگنا** - مضيقه

**تواند بود** - شاید ، ممکن است ، یحتمل ( بکار بردن شاید

در این معنی غلط ست )

**توده** - ملت و مردم

**توده ای** - وابسته بمردم ، ملی

**توزیدن** - تحصیل کردن ، بدست آوردن

**تهی** - ( tuhi ) خالی ( این واژه از ته + ی پدیدآمده است

بر وزن پری میباشد )

**تیره** - طایفه ، گروهی از مردم که هم نژادند ( معنی

دیگر خود را در نیز دارد

**تیمار** - غمخواری ، دلسوزی و پرستاری

**جلو گیری** - ممانعت

**جلو گیر** - مانع

**جنبش** - نهضت ، حرکت

**جنگ** - " جنگیدن " دو گروه یا دو تن در برابر هم استند و

یا جنگاچها بکشتن یکدیگر کوشند

**جنگاچ** - ( جنگ + اچ ) اسلحه ، افزار جنگ

**جولاهک** - عنکبوت

**جویش** - جستجو ، بحث

**جوین** - ( جو + ین ) پدید آمده از جو

**جهان** - گیتی با زندگی و زندگان و آدمی ( واژه گیتی دیده

شود )

## چ

**چاپاک** - ( چاپ + اک ) آنچه چاپ شود

**چاپاکها** - مطبوعات

**چاره داری** - تفویض اختیار ( آخشیج ناچار بمعنی جبر )

**چامه** - شعر

**چامه گو** - شاعر

**چایان** - لرزان از سرما

**چاییدن** - از سرما نآسوده شدن

**چبود** - ( chebood ) ( چه + بود " ن " ) ماهیت

**چخش** - مجادله ، جدال لفظی

**چخیدن** - مجادله کردن ، بدلیل کردن نکزاردن در گفتگو

**چرا** - chura ( بر وزن بلا ) چرنده

**چرند** - سخن بیمعنی ( با " یاوه " سنجیده شود )

**چسان** - chesan ( چه + سان ) چگونه ، بچه صورت

**چشم پوشیدن** - چشم پوشی کردن ، نادیده گرفتن

**چشم داشت** - انتظار . توقع

**چلیپا** - صلیب ، خاچ

## ج

**جان** - مایه زندگی که در جانداران هست

**جایگاه** - مقام

**جبریگری** - به جبر ( در برابر اختیار ) باور داشتن

وهواداران بودن . کتاب " در پیرامون ادبیات " دیده شود

**جدا سر** - مستقل ، سرکش

**جدا سری** - استقلال ، سرکشی

**جدا شده** - مشتق

**جدایی** - تفاوت ، فرق

**جربزه** - استعداد ، توانایی انجام دادن یک کار

**جستار** - ( jostar ) - ( با پیش ج ) مبحث ( جستن

زیاد یا دنباله دار ) ( جست + ار )

**جلو گرفتن** - مانع شدن ، جلوگیری کردن

**چندان** - ( چند + این ) آنقدر « آن اندازه آب آمد که باغ سیراب شد » بکار بردن در معنی بسیار، غلط است )

**چند گاهه** - موقتی ، موقت

**چندین** - ( چند + این ) اینقدر ، این اندازه « چندین پول را برای چه میخواهی » ( بکار بردن آن در معنی چند غلط است

**چهره بینی** - فراست ، پی بردن بحال های درونی کس از راه دیدن چهره او ( در این معنی گاهی نیز « چهره شناسی » بکار رفته است )

**چیرگی** - غلبه

**چیره** - غالب

**چیره دستی** - اجحاف

**چیستان** - معما ، لغز

## خ

**خاج** - صلیب

**خامه** - قلم

**خانگی** - اهلی

**خاور** - مغرب ، غرب ( چهل مقاله گفتار چهارسودیده شود )

**خجسته** - مبارک

**خجسته باد** - تبریک ( عرض میکنم ) در روزبه ها بهمديگر توان گفت

**خرباتیگری** - افکار خراباتیانه داشتن و هوادار آن بودن ( « کتاب حافظ چه میگوید » دیده شود )

**خرد** - xerurd ( بروزن پسر ) عقل ، نیروی شناسنده نیک از بد ، سود از زیان و راست نا راست

**خرد** - xord ( بر وزن پشت ) کوچک ، ریز

**خرده** - ( xordee ) عیب . ایراد

**خرده خود کامگی** - استبداد صغیر

**خرده گیری** - عیب گیری ، ایراد گیری

**خرسند** - با سعادت ، آنکه از حال خودخشنود است

**خرسندی** - سعادت

**خرنده** - خریدار

**خزا** - خزنده

**خستوان** - xutovan ( با زیر خ ) معترف و مقرر (خستو و خستونده بهمین معنی است )

**خستوشی** - اعتراف ، اقرار

**خستویدن** - اعتراف کردن ، اقرار کردن

**خشنود** - راضی

**خشنودی** - رضایت

**خواب گزاری** - تعبیر خواب

**خواست** - قصد ، مقصود ، اراده

**خواناک** - xanak ( خوان + اک ) آنچه خوانده شود

**خوانشگاه** - قرائت خانه

**خواهاک** - ( خواه + اک ) آنچه خواسته شود

**خود** - حتی ( حرف تاکید ) ( معنی خود را نیز دارد )

**خود پسند** - متکبر

**خود خواهی** - حب الذات ، خواستن خود و برای خود ( این واژه را در معنی تکبر بکار بردن غلط و بجای آن خود پسندی درست است )

**خود کامگی** - استبداد

**خود کامه** - مستبد

**خور آیان** - مشرق ( چهل مقاله گفتار " چهار سو " دیده شود )

**خوی** - آنچه کسی از سرشت خود نداشته و سپس یاد گرفته و پذیرفته ، ( واژه " خیم " دیده شود ) ( اعمال اکتسابی ) عادت . « با اومی زیست و خویهای بد او را یاد گرفته است »

**خیزاب** - موج

**خیزش** - قیام

**خیم** - خلق ، خصلت ، آنچه آدمی از سرشت خود دارد . همچون خشم و آز و رشگ سرکشی و ستمگری و نیکخواهی و آمیغ پژوهی و مانند اینها



## د

**دژ** – ( dozh ) ( بر وزن لژ ) پیشوندی است که معنی « بدی

که با درشتی توأم باشد » میدهد . این یثوند نخست ” دژ ” و ده که هنوز در دشمن ، دشنام ، دشوار بازمانده

**دژ آگاه** – وحشی ، فرهنگ نادیده و دارای آگاهیها ناراست

**دژ خوی** – دارای خویهای بد و ناتراشیده

**دژ خیم** – دارای خیمهای بد و وحشیانه

**دژ رفتار** – دارای رفتار بد ( وحشیانه )

**دستادست** – نقد

**دستاویر** – مستمسک ، بهانه

**دست کم** – حد اقل

**دسته** – اند بسار از مردمست که گرد آمده اند و یک خواست

همگانی را دنبال میکنند : « دسته ای گرد آمده از دولت گله مند بودند »

**دست یازیدن** – دست دراز کردن

**دستینه** – امضا، توقیع

**دستینه نهادن** – امضاء کردن

**دشنام** – فحش ، سخن نا سزا

**دشوار** – مشکل

**دغلکار** – متقلب

**دل بسته** – علاقمند

**دو سخنی** – اختلاف ( نظر )

**دهبان** – نگهدارنده دبه ، کدخدا

**دهه** – ( duhee ) دوره ده ساله

**دیگر کردن** – تغییر دادن

**دیگر شدن** – تغییر یافتن

**دیه** – ( dih ) ده ، روستا ( ده سبک شده دیه است )

## ر

**راد** – ( مرد ) سخی ، کریم

**رادی** – سخاوت ، کرم

**داراک** – darak ( دار + اک ) آنچه دارند ، مال

**دارنده** – صاحب

**داناک** – danak ( دان + اک ) آنچه دانند ، معلومات

**دانسته** – معلوم

**دانگیها** – حبوبات ( غلات )

**داور** – قاضی ، قضاوت کننده ( بمعنی اعم خود )

**داورزاد** – هیئت داوری ، چند تن که برای داورزیدن گرد آمده اند

**داورزیدن** – ( davurzidun ) قضاوت کردن ( کار قاضی )

**داوری** – قضاوت ( بطور اعم )

**داونده** – مدعی

**داویدن** – ادعا کردن

**دد** – جانور وحشی

**در** – باب ( در کتابها نیز میتوان بکار برد ) ( معنی خود را نیز دارد )

**در آمد** – دخل

**در آمدن** – وارد شدن

**درا** – درنده

**در بایست** – لازم

**در بایستن** – لازم بودن

**در چیده** – مرتب

**در خورد** – متناسب

**در رفت** – خرج ( در برابر در آمد )

**در زمان** – فوراً ، فی الفور

**در یافتن** – درک کردن

**دریغ** – مضایقه . برخی جاها بمعنی « افسوس » بکار رفته

**دریغیدن** – مضایقه کردن

**در یوزه** – ( گردی ) گدایی

**دز** – daz قلعه

**راستکار** – درستگر ، امین

**راستی** – حقیقت ( بجای این واژه بهتر است « آمیغ » بکار رود )

**راستی پژوهی** – خوستن و جستن حقیقت ، حقیقت جویی

**راستی را** – ( براستی ) در حقیقت ، حقیقتا

**راهبر** – ( رهبر ) مدیر و اداره کننده

**راه نمودن** – راهنمایی کردن

**راهی** – عازم

**رخت** – لباس

**رخدا ( ه )** – واقعه ، حادثه

**رده** – ( rudee ) صف ، ردیف

**رده بستن** – صف بستن

**رزم** – ” رزمیدن ” تاختن یکسو بدیگریست ، حمله ، هجوم ( در زبان پاک بمعنی جنگ بکار نمی رود )

**رزماد** – ruzmad ( رزم + آد ) دسته رزمنده

**رزمیدن** – حمله کردن ، هجوم بردن

**رسا** – بلیغ

**رساناد** – rusanad ( رسان + آد ) کمیته تبلیغات « یکی از بخشهای یک با همداد »

**رسد** – rusud ( بر وزن سبد ) حصه سهم

**رشگ** – حسد ، حسادت

**رشگبر** – حسود

**روان** – جار ، مجری

**روان** – روح ، آنچه مایه جدائی آدمی از دیگر جانوران است ( در این باره کتاب « در پیرامون روان » دیده شود )

**روان گرداندن** – مجری کردن ، باجرا در آوردن جاری کردن

**روانیدن** – روان گرداندن

**روزبه** – عید

**روزبهانه** – roozbehaneh عیدی

**روزگار** – عهد ، عصر

**روشن گردانیدن** – توضیح دادن ، واضح کردن

**رویا** – ( rooya ) دارای نیروی روییدن ، نبات

**رویایا** – نباتات

**رویه** – صورت ، ظاهر

**رویه کاری** – ظاهر سازی

**ره آورد** – سوغات

## ز

**زاب** – صف ، چگونگی کسی یا چیزی

**زایدن** – اتصاف

**زبان دادن** – قول دادن

**زبون** – ذلیل خوار

**زبونی** – مذلت ، خواری

**زردشتیگری** – کیش زردشتی داشتن و هوادار بودن

**زمرستانگاه** – قشلاق

**زمینه** – موضوع ، متن

**زند** – شرح ، تفسیر

**زندیدن** – شرح دادن

**زیان** – ضرر

**زیانمند** – مضر ، آخشییج سودمند

**زیبیدن** – شایسته و برازنده بودن ( در رخت و کلاه و اینگونه چیزها )

**زینهار** – امان ، پناه

## ژ

**ژرف** – ( zhurf ) عمیق ، گود

**ژرفا** – عمق

**ژرف بینی** — تعمق ، غور ( ژرف نگری نیز در همین معنی است )

**ستهیدن** — لجاجت کردن ( ستیزیدن که سپس در همین معنی بکار برده شده درستتر است )

## س

**سات** — صفحه

**ساختن** — ” ساخت ” چیزی را که نمی بوده پدید آوردنست : « خانه ای ساخت »

**سار** — پسوند و بمعنای جایست که یک چیزی در آن فراوان می باشد مانند کوهسار ، چشمه سار، سنگسار

**سافه** — رای

**سافیدن** — رای دادن

**سالوسی** — ریاکار

**سامان** — نظم

**سامانیان** — ( سامانگر ) ناظم

**سان** — حال ، چگونگی

**سپاس** — شکر ، تشکر

**سپاسمند** — متشکر

**سپاهیگری** — نظام ، سربازی

**سپنج** — عاریت

**سپهر** — طبیعت

**ستاره شماری** — منجمی ، پی بردن به آینده کسی از روی ستارگان

**ستاره شناسی** — علم هیات

**ستاندن** — چیزی را از کسی بدون زور بدست آوردن « کتاب از او ستاندم »

**ستر سا** — محسوس

**ستر سنده** — محسوس شده

**ستر سیدن** — ( sutursidun ) محوس شدن

**سترگ** — ( sotorg ) آنچه از تنه و کالبد بزرگ باشد جسیم

**سترون** — نازا ، عقیم

**ستیز** — لجبازی

**ستیزا** — ، لجباز

**ستیزه** — لج ، لجبازی ، عناد

**ستیزیدن** — لجاجت کردن

**سختی کشی** — ریاضت

**سده ( صده )** — قرن ، دوره صد ساله

**سده های میانه** — قرون وسطی

**سر انجام** — عاقبت ، با لخره

**سر رشته داری** — حکومت

**سر سخن** — عنوان ، تیترا ( در مقاله و مانند آن )

**سرشت** — خمیره

**سرشتن** — خمیر کردن ، ترکیب کردن

**سر گفتار** — عنوان ، تیترا

**سرودن** — « سرود » خواندن با آواز ، آواز خواندن گروهی

**سر وزیر** — نخست وزیر ، صدراعظم

**سزا** — ( سزنده ) جایز ، حق کسی

**سزیدن** — جایز بودن ، حق کسی بودن « پاداش یا کیفر یا کار دیگری ، از روی قانون و آیین بکسی ستوده بودن می باشد »

**سکالاد** — sokalad ( سکال + اد ) هیئت شورت ، شورا . کنگره

**سکالش** — شور ، مشورت

**سکالشگاه** — مجلس شورا ، پارلمان

**سکالیدن** — مشورت کردن

**سمر د** — sumurd ( بروزن نبرد ) وهم ، خیال، آنچه در اندیشه آدمی پدید آید

**سمر دیدن** — خیال کردن ، تخیل

**سنجش** — مقایسه ، ملاحظه

**سنگین** - ساخته شده از سنگ ( درمعنای آخشیح سبک »  
گران « باید گفت

**سنگسار** - جایی که از آن سنگ فراوان باشد ، سنگلاخ غلط  
است ( به پسوند سارولاخ باز گردید )

**سود جستن** - استفاده کردن

**سودجویی** - استفاده

**سوزناک** - ( سوزان + اک - آنچه سوزانیده شود

**سوگند** - قسم

**سهانیدن** - برانگیختن احساسات ، متاثر گردانیدن

**سهش** - ( suhec ) احساس

**سهشها** - احساسات

**سهیدن** - احساس کردن ، انگیخته شدن احساسات

**سیاهه** - پیشنویس ، چرکنویس

**شورش** - انقلاب

**شوند** - covund ( بر وزن بلند ) علت ، جهت ، موجب ، آنچه  
کاری را بهر آن کنند ( با ” انگیزه ” سنجیده شود )

**شهریگری** - تمدن ، سویلیزاسیون

**شیرین** - ( واژه شلپ دیده شود ) آمده از شیرلبنیات

**شعیگری** - کیش شیعه داشتن و هوادار آن

**شیوا** - فصیح ، دلنشین بودن

**شیوه** - طریقه ، سبک

## ص

**صده** - سده ، قرن دوره صد سال

**صوفیگری** - صوفی بودن ، افکار صوفیانه داشتن

## ع

**علی الهیگری** - کیش علی الهی داشتن و هوادار  
آن بودن

## غ

**غدغن** - تاکید ( بکاربردن آن در معنی غلط است )

## ف

**فراهمیدن** - اجتماع کردن

**فرجاد** - وجدان

**فرجام** - عاقبت

**فرمایش** - امر ( اصطلاح دستوری )

**فرمودن** - امر کردن ، فرمان دادن ( اینرا نباید  
در معنی ” گفتن ” بکار برد )

**فرودگاه** - منزل ( معنی خود را نیز دارد )

**فرهش** - ( furhec ) وحی

## ش

**شاوش** - ( savec ) ( بر وزن سازش ) شکایت

**شاویدن** - ( cavidun ) شکایت کردن

**شایا** - ( شاینده ) شایسته ، لایق

**شاید** - شایسته است ، لیاقت دارد ( واژه « باشد »  
دیده شود )

**شایستن** - کسی از روی فهم و خرد و نیکویی و کردانی  
در خور جیگاهی ، یا کاری در خورد کسی بودنست

**شدسیدن** - ( بر وزن چیدن ) در  
یافتن با یکی از حوس پنجگانه

**شکیبیدن** - صبر کردن

**شگفت** - ( segeft ) عجیب ، تعجب

**شلپ** - ( sugp ) شیرین . آخشیح تلخ ( واژه شیرین  
دیده شود )

**شلپه** - شیرینی

**شناخته** - معروف

**فرهنگ** – ادب ( در اصطلاح بمعنی کتاب لغت )

( کتاب ” فرهنگ چیست ” دیده شود )

**فرهیخت** – ( furhix ) تربیت ( فرهیزش را نیز

متوان در همین معنی بکار برد )

**فرهیختار** – مربی ، تربیت کننده

**فرهیختن** – ( فرهیزدین ) تربیت کردن

**فرهیدن** – وحی کردن

**فرهیزاد** – هیئتی که برای فرهیخت کسانی گرد آمده اند ،

هیئتی از مریبان که با هم بکار پردازند

**فوکا** – جماد

**فوکاها** – جمادات

**فوکیدن** – ( fukidqn ) جامد بودن یا شدن

**فهلان** – ( fuhlan ) مشغول

**فهلش** – شغل ، اشتغال

**فهلیدن** – ( fuhlidun ) مشغول شدن ، اشتغال یافتن

**فیروز** – موفق

**فیروزی** – موفقیت

**کرف** – karf ( بر وزن برف ) و کرفه ثواب

**کرفه کاری** – کار ثواب کردن

**کشتگاه** – ( کشتنگاه ) متقل ، مشهد ( این بجز

کشتارگاه بمعنی سلاخ خانه است )

**کشش** – جذب ، جاذبه

**کشنده** – قاتل

**کشگر** – کفشدوز ، کفاش ( ساختن کفاش از کفش فارسی

از غلطهای رسوای زبان فارسی است )

**کمابیش** – تقریباً

**کم اندام** – ناقص العضو

**کمی** – نقص ( معنی خود را دارد )

**کمینه** – حد اقل ، می نیمم

**کناره جویی** – استعفا

**کناره جستن** – استعفا دادن

**کناک** – konak ( کن + اک ) آنچه کنند ، اعمال

**کننده** – فاعل ( اصطلاح دستوری )

**کوتاه سخن** – مختصر کلام ، خلاصه مطلب

**کوتاهشده** – خلاصه

**کوچیدن** – مهاجرت کردن ، هجرت

**کوشاد** – koocad ( کوش + اد ) هیئتی که برای کوشیدن

گرد آمده اند ، کمیته شهرستان ( در حزبها )

**کوشندگان** – مجاهدین

**کوی** – محله

**کهراییدن** – ( kurayidun ) نهی کردن

**کهن** – قدیمی

**کیش** – مذهب

**کیفر** – سزای کار بد ، مجازات

## ک

**کاچال** – اثاث خانه

**کار بستن** – ( بکار بستن ) اجرا کردن

**کارواژه** – فعل ( اصطلاح دستوری )

**کارواژه باور** – ( کار یاور ) فعل معین

**کالبد** – جسم ، قالب

**کانون** – مرکز

**کراد** – curad ( کر+ اد ) هیئت اجرائیه کمیته مرکزی ( در

حزبها )

**کرانه** – ساحل ، حد

**کردن** – بکاری برخواستن است ، ” هرچه توانست کرد »

با فلان دوستی کرد «» یعنی راستی را با او دوست بود «

## گ

**گام** – قدم

**گام زدن** - قدم زدن

**گذرا** - متعدی (اصطلاح دستوری برای فعلها)

**گذرا** - مسری ، سرایت کننده

**گرامی** - عزیز ( "گرام" در این معنی غلط است)

آنست که یکی باو ارج گزارد « پسرش را گرامی داشتم »

**گران** - وزین ، سنگین ( واژه " سنگین " دیده شود )

**گراییدن** - میل کردن ، متمایل بودن

**گرد آمدن** - جمع شدن

**گرد آوردن** - جمع کردن ، جمع آوری کردن

**گردانیدن** - چیزی را از حالی بحالی دیگر انداختن .

« باغ را ویران گردانید » ، « دیوار را بلند گردانید »

**گرفتن** - چیزی را با زور بچنگ آوردن وداشتن

**گرویدن** - ایمان آوردن ( با « گرایدن » سنجیده شود )

**گروه** - جمع ، مردمی که در جای گرد آمده اند

بی آنکه یک خواست همگانی را دنبال کنند « گروه برای تماشا

گرد آمده بودند »

**گری** - ( guri ) این پسون « پذیرفتن چیزی و هوادار آن

بودن » را رساند . همچون « صوفیگری » که بمعنی صوفی

بودن و آن داشتن میباشد . همچنانست بهائیگری، شیعیگری،

زردشتیگری ، اروپاییگری

**گریبان** - یقه

**گزا** - ( guza ) برونز عزا ، گزنده

**گزارش** - تاویل ، تعبیر

**گزارستن** - ( گزاردن ) دوفعل " گذاشتن " و " گزارستن در

همه معنیهای خود در زبان پاک برویه دوم نوشته می شود

**گزند** - صدمه ، زیانی که بتن آدمی رسد

**گزیدن** - انتخاب کردن

**گزیر** - تصمیم ( بکار بردن « ناگزیر » بمعنی ناچار غلط

است )

**گزیراد** - goziad ( گزیر + اد ) کمیسیون ، کسانی که برای

تصمیم گرفتن در باره موضوعی گرد آمده باشند

**گزیرش** - تصمیم

**گزیریدن** - تصمیم گرفتن

**گزینش** - انتخاب

**گسارنده** - مصرف کننده

**گساریدن** - مصرف کردن

**گستاخ** - جسور

**گستراک** - gosturak ( گستر + اک ) آنچه گسترند

**گشایش** - فتح ، افتتاح ، فرج

**گشودن** - ( گشاییدن ) باز کردن ، فتح کردن، افتتاح کردن

**گفتار** - مقاله ، آنچه در یک زمینه گفته ( یا نوشته ) شود

**گلکار** - بنا

**گلکار** - بنایی

**گمارده** - مامور

**گمارش** - ماموریت

**گماشتن** - مامور کردن ، ماموریت دادن ، بکاروآداشتن

**گمان** - ( goman ) ظن

**گواه** - ( govah ) شاهد

**گواهی دادن** - شهادت دادن

**گونه** - نوع ، قسم

**گوهر** - ذات ، اصل ( معنی خود را نیز دارد

**گویا** - ۱ - گمان میروود ( فلانکس در اینجا می بود ولی گویا

رفته است . )

۲ - چیزی که خود معنی خویش را نشان دهد . این جمله بسیار

گویاست . گویی یا تو گویی یا تو گفتی معنی مانستن را رساند )

از هر سو چراخها می درخشند تو گویی روز روشن است )

**گویش** - لهجه

**گیتی** - زمین و دیگر ستاره ها ( بی زندگانی و زندگان ) (

با « جهان هزارها گیتی می بود و نشانی از زندگانی در آن نمی

بود « سنجیده شود ) در جایست که ببودن یک کاری گمان

رود وگویند از اندیشه خود ببودن آن گمان برد

## ل

**لا به** - التماس

**لابیدن** - التماس کردن

**لاخ** - پسوند بمعنی جاییکه یک چیز بسیار پیدا شود

مثلا دزدلاخ ، شیر لاخ ، پلنگ لاخ

**لاییدن** - عو عو کردن ، پارس کردن ( سگ )

**لغزش** - خطا

**مانجی** - واسطه شفیع

**میانجیگری** - وساطت ، شفاقت

**میانه گزینی** - اعتدال

**میزبان** - مهماندار ، صاحبخانه ( در مهمانی )

## م

**ماده** - madee ( بر وزن باده ) مؤنث ( نوشتن و خواندن

آن با تشدید " دال " غلط است )

**مادیگری** - ماتریالیسم

**مادینه** - مؤنث

**مانانیدن** - تشبیه کردن

**مانستن** - شبیه بودن

**مانندگی** - ( مانستگی ) شباهت ، تشابه

**مانند** - شبیه

**مایه** - سبب ، موجب ( بکار بردن واژه "شوند" در این

معنی درستتر است )

**مرغوا** - ( morgova ) تشام چیزی را بفال بدگرفتن

**مروا** - ( morva ) تفال ، چیزی را بفال نیک گرفتن

**مژده** - خیر خوش ( بکار بردن " نوید " در این معنی غلط

است

**مستمند** - محتاج شدید

**مسیحیگری** - کیش مسیحی داشتن و هوادار آن بودن

**مشگری** - آخشییج رامشگری ، در سوگواریها مردم را

گریانیدن

**مند** - پسوند بمعنی دارنده یک چیز پایدار مثل خردمند ،

سودمند ، ارجمند

**مون** - خاصیت ذاتی یک چیز

**موی ستر** - ( moosotor ) سلمانی

**مویشگری** - مشگری ، آخشییج رامشگری

**مهنامه** - مجله ( سبک شده ماهنامه )

## ن

**نا آگاه** - بی اطلاع ، غافل

**ناب** - خالص ، نا آمیخته

**نا بسامان** - بی نظم ، در هم ریخته

**نا بکار** - آنچه یا آنکه بکاری نمی خورد ، آخشییج کار آمد (

این واژه رادرمعنی بد بکار میبرند که درست نیست)

**نابهوش** - غافل ، بی توجه ، آخشییج بهوش

**نابیوسان** - غیر منتظره ، بر خلاف انتظار

**نا پیدا** - غیبت ، غایب

**نا چاری** - جبر ( در برابر « چاره داری » که

بمعنی اختیار و تفویض است )

**نازش** - افتخار

**نازیدن** - افتخار کردن

**ناک** - پسوند و بمعنی دارنده یک حال ناپایدار

است همچون : خشمناک، دردناک ، تابناک

**ناگذار** - لازم ، نا متعدی ( اصطلاح دستوری )

**ناگه گیر** - غافلگیر

**نام واژه** - اسم ( اصطلاح دستوری )

**ناهودا** - غیر منتج ( واژه " هوده " دیده شود )

**نبرد** - دشمنی که دو تن یا دو دسته با هم کنند و از راههای

گوناگون بزیاں هم و برای برانداختن یکدیگر کوشند ، مبارزه

**نبردیدن** - نبرد کردن ، مبارزه کردن

**نتوانستنی** - معجزه

**نرینه** - مذکر

**نزد** - نزدیکی کسی ( بکار بردن پیش و پهلو دراین

معنی غلط است ) « بنزد من آمده بود و با هم می بودیم»

**نشدنی** — غیر ممکن ، محال

**نشست** — جلسه

**نکوهش** — مذمت

**نکوهیدن** — ذم چیزی را گفتن

**نکوهیده** — مذموم

**نگارنده** — نقاش

**نگاره** — نقش

**نگاشتن** — ( نگاریدن ) بمعنی نقاشی کردنست ( این را نباید در معنی " نوشتن " بکار برد )

**نگراد** — ( نگر + اد ) ( negurad ) چند تنی که برای

درنگریسن ( دقت ) در کاری گرد هم آمده اند،کمیسویون

**نگرش** — ( نگر + ش ) ( negarec ) نظر ، نگاه

**نگریستن** — نگاه کردن ( جدایی میانه این و دیدن و همچنین شنیدن و نوشیدن، پروا کردنی است )

**نماز بردن** — سجده کردن

**نمودن** — نشان دادن ( بکار بردن این واژه بمعنای « کردن » درست نیست ) " فروتنی نمود « ، « چنین نمود که نمی فهمد »

**نوا** — گروگان ، گروی

**نوازاد** — وزاد ( نواز + اد ) ( nuvazad ) ارکستر

**نو اندیش** — متجدد

**نو اندیشی** — تجدد ، رنسانس

**نوشاک** — ( نوش + اک ) ( noocak ) آنچه نوشیده شود

**نوید** — وعده ( واژه " مژده " دیده شود )

**نویسا** — منشی ، محرر

**نویساج** — ( نویس + اج ) افزار نوشتن ( قلم مداد ، گچ و مانند اینها )

**نویساد** — ( نویس + اد ) ( nevisad ) هیئت تحریریه

**نوین** — تازه ، جدید

**نهاد** — طبع ، سرشت

**نهادن** — قرار گذاشتن ، قرار داد کردن ( معنی خود را نیز دارد )

**نهبانی** — پنهانی ، سری ، محرمانه

**نهبش** — قرار ، شرط

**نیا** — جد ، پدر بزرگ

**نیارستنی** — معجزه ( متوانستنی هم باین معنی بکار رفته )

**نیزاک** — ( نیاز + اک ) مایحتاج ، آنچه بآن نیاز پیدا کنند

**نیایش** — عبادت ، دعا

**نیابیدن** — نیایش کردن ، با فروتنی و پاسداری در برابر خدا ایستادن و سخن گفتن

**نیرنگ** — ( nirung ) حيله

**نیک گردانیدن** — اصلاح کردن

**نیکنهاد** — نجابت

**نیکنهادی** — نجابت

**نیکی پذیر** — اصلاح شدنی ، اصلاح پذیر

**نیمروز** — ظهر ، جنوب ( کتاب « چهل مقاله » گفتار " چهار سو " دیده شود )

**نیمزبان** — زبان محلی

**نیوشیدن** — گوش کردن ( با دقت و توجه و اراده ) ( با

شنیدن جدایی دارد چنانکه دیدن ونگریستن با هم جدایی دارد ) « پند ویرا نیوشیدم » ، « پند مرا بنیوش »

## و

**وابسته** — مربوطه

**وارونه** — ضد ، خلاف

**وارونه گویی** — گفتار متضاد

**واژه** — لغت ، کلمه

**والا** — عالی

**وام** — قرض

**وانگاه** — ( و آنگاه ) و آن زمان ، و آن هنگام . این واژه را

باید درست در معنای خود بکاربرد . بکار بردن آن در معنای « گذشته از آن » با برویه « وانگهی » غلط است

**ورجاوند** — مقدس



**ورد - ( بروزن برگ ) vurd گل سرخ**

**ورزاد - ( ورز + اد ) vurzad گروهی که جهت ورزش کردن یا انجام دادن کارهای وابسته به ورزش فراهم آمده باشند . تیم یا اعضای یک کلوپ یا باشگاه را میتوان باین نام نامید**

**ورزش - تمرین ، ورزش**

**ورزیدن - ورزش کردن تمرین کردن**

**ویژگی - خصوصیت ، اختصاص**

**ویژه - مخصوص ، خاص**

**ه**

**هات - حق**

**هر آینه - مسلما ، حتما**

**هراس - ترس بزرگ ، ترسی که نشانه آن در چهره و اندامهای دیگر نمایان باشد . از آوای تفنگ هراسید و تنش بلرزه افتاد**

**هرچند - هر قدر ، هر اندازه " هر چند مینالی بنال سودی نخواهد داشت ( اینرا نباید در معنای دیگری جز آنچه گفته شد بکار برد)**

**هرچه - هر چیز « هر چه خواهی برایت خواهم فرستاد » این را گاهی به معنی « هر قدر » کار میبرند که درست نیست**

**هر گاه - هر زمان ، اینرا هنگامی بکار میبرند که رودادن یک کار بیگمان باشد ولی زمان آن دانسته نباشد . اینرا نباید در معنی « اگر » بکار برد**

**هزاره - دوره هزار ساله**

**هست - وجود دارد ، موجود است . این واژه با «**

**است» جدایی دارد و اینست که آخشیح ایندو نیز « نیست » و « نه ... است» با هم جدایی دارند ۲۰**

**هستی - وجود**

**هشتن - ( هلیدن ) ( hectun ) رها کردن گذاشتن**

**هکانیدن - ( hukanidun ) تعیین کردن ، معین گردانیدن**

**همانا - چنین پیداست ( این رفتاری که شما با من مینمایید همنا آزدگی در دل میدارید درجاییست که از کردار یا گفتار کسی یا ازپیش آمدهای دیگری بودن یک کاری یا چیزی فهمیده شود )**

**هماننده سازی - ( مانند سازی ) تقلید**

**هماورد - ( هم + آورد ) حریف ، مبارزه ( آورد بمعنی جنگ است )**

**همباور - همعقیده ، هم مسلک**

**همبستگی - رابطه ، ارتباط**

**همپایه - در یک مقام سطح**

**همچشمی - رقابت**

**همداستان - موافق ، دارای توافق فکری و اخلاقی**

**همداستانی - موافقت ، توافق ، اتفاق**

**همدستی - اتحاد ، یکی کردن نیروها**

**همرده - همردیف**

**همزاد - دو یا چند کودک که با هم زاده شوند ( واژه «دوقلو « ترکی است و هیچ بهمبستگی بعدد « دو» ندارد تا بتوان « سه قلو » و مانند آن نیز پدید آورد )**

**همسنگ - برابر ، مساوی**

**همشیر - دو کودک که از یک پستان شیر خورده اند خواهر یا برادر رضاعی ( بکار بردن « همشیره » تنها معنای خواهر غلط آشکاراست )**

**همگان - عموم**

**همگانی - عمومی**

**هنایا - ( بروزن تماشا ) hunaya مؤثر**

**هنایش - اثر**

**هناینده - مؤثر**

**هناییدن - ( hunayidun ) ( بر وزن - دوانیدن )**

**تاثیر کردن ، اثر کردن**

**هنباز - ( hunbaz ) شریک ( « همباز » و « انباز »**

**رویه های دیگر همین واژه میباشد )**

**هنبازی** - شرکت ، شراکت

**هنر** - تکنیک ، فن

**هوا خواهی** - طرفداری

**هودا** - منتج ، نتیجه دار

**هوده** - ( hooded ) نتیجه، از واژه بیهوده « هوده» گرفته شده و جدا شده های دیگر از آن میتوان ساخت

**هودیدن** - نتیجه دادن

**هوشدارانه** - دقیقاً و با دقت

**هوش گماردن** - دقت کردن

**یوغ** - چوبیکه بگردن گاو گزارده بشخم کردن و وادارند . «

گردن بیوغ کسی گزاردن « یعنی بندگی و زیردستی او را پذیرفتن

**یوفاناچ** - ( یوفان + اچ ) افار یوفانیدن

**یوفاناک** - ( یوفان + اک ) آنچه یوفانیده شود

**یوفانیدن** - ( yoofanidun ) ( باهم ) عوض کردن مبادله کردن

**یوفه** - عوض ، بدل

۱- ( از حرف پ )

در همه افعال مرکب بهتر است خود کار واژه اصلی صرف شود و از آوردن کاریاور " کردن " و مانند آن خوداری شود همچون راهنمودن، آویختن ، راهبردن ، پناهیدن ، کینه جستن که بهتر است بجای راهنمایی کردن ، آویزان کردن ، راهبری کردن ، پناه بردن . کینه جویی کردن بکار رود

۲- ( در حرف ه )

برای روشن شدن زمینه زند زیر را از پیمان سال پنجم سات ۶۲ در اینجا میآوریم :

« ما در فارسی دو واژه « است » و « هست » را داریم که بهم نزدیکیست ولی یکی نیست و نتوان آنها را بجای یکدیگر آورد . چنانکه میگوییم : « کاغذ سفید است » و « کاغذ هست » . این در بودن ( مثبت ) است ولی اگر بخواهیم آنها را در نبودن ( منفی ) بیاوریم خواهیم گفت : « کاغذ سفید نیست » و « کاغذ نیست » که در هر دو واژه « نیست » را می آوریم و جدایی در میانه نمی گزاریم . ولی نویسندگان پیشین این دو معنی را در نبودن نیز جدا میگرفته اند و بجای جمله یکم « کاغذ نه سفید است » می گفته اند . اینگونه جمله بندی ها در کتابهای پیش از مغول فراوان یافته میشود و چون در بیشتر زبانهای دیگر نیز این دو معنی را از هم جدا میگیرند - چنانکه در ترکی معنی یکم را با « دگل » و معنی دوم را با « یوخی » می رسانند و در عربی و انگلیسی نیز جداییهایی میگزاردند از اینرو باید گفت آن کار پیشینیان بهتر و یا پایه دارتر بوده و اینست که ما نیز پیروی از آنان می کنیم .

**ی**

**یاد آوری** - تذکر ، اخطار

**یاد کردن** - ذکر

**یارا** - با جرات ، دلیر ( بجای « یارا ندارد » باید گفت « یارا نیست »

**یارستن** - جرت داشتن ، دلیری کردن ( با توانستن جدایی دارد )

**یازیدن** - دراز کردن ( دست )

**یاوه** - سخنی که برای هوده ای یا از روی نیازی نباشد . واژه « چرند » دیده و با این سنجیده شود )

**یکسر** - مستقیماً

**یکسره** - بکلی ، تماماً

**یکم** - نخست ، اول

**یکه** - فرد ( یکه ها یعنی افراد )

**یگانگی** - اتحاد ، وحدت

**ین** - ( in ) این پسوند معنی " پدید آمده از یکچیز " را فهماند . همچون زرین ، سیمین ، بلورین ، آهنین سنگین ، و شیرین را نیز باید در معنی پدید آمده از " سنگ " و " شیر " بکار بردند در معنی های شناخته شده آنها